

نامه جمالزاده به محمود دولت آبادی

زنو ۲۴ مرداد ۱۳۶۲

با سلام و دعای کاملاً قلبی خدمت دوست گرامی هرگز نادیده ولی سخت پسندیده‌ام حضرت آقای محمود دولت آبادی سبزواری، به عرض می‌رساند که دو جلد «کلیدر» رسید و مرا سرشار از مسرت و امتنان ساخت و سخت گرم مطالعه هستم و مدام بر تعجبم می‌افزاید که این مرد عزیز این همه فهم و ذوق بی‌سابقه و فکر و واقع‌بینی را از کجا آورده است.

من رمان‌های زیادی خوانده‌ام. از غربی‌ها خیلی خواندم. تصور نمی‌کنم کسی به حد دولت آبادی توانسته باشد این چنین شاهکاری بیافریند. بر من مسلم است روزی قدر و قیمت «کلیدر» را خواهند دانست و به زبان‌های زیادی ترجمه خواهد شد. روزی را می‌بینم که دولت آبادی عزیز ما جایزه نوبل را دریافت خواهد کرد. البته ممکن است من پیرمرد آن روز نباشم. ولی اطمینان دارم ترجمه «کلیدر» به زبان‌های زنده دنیا دولت آبادی را به جایزه ادبیات نوبل خواهد رساند. «کلیدر» برترین رمانی است که تاکنون خوانده‌ام. محمود جان، محمود عزیزم دلم می‌خواهد بتوانم آنچه را که با مطالعه کتاب‌های تو بخصوص «کلیدر» درمی‌یابم نه تنها به هموطنان بلکه به تمام کسانی که به کارهای تو علاقه‌مند هستند، بگویم. ولی می‌بینم خدا را شکر چنان می‌نماید که لااقل هموطنان با ذوق و با فهم خودشان دستگیرشان شده چنانکه در همین اواخر از دور و نزدیک به من نوشته‌اند که «کلیدر» را خوانده‌اند و آنها هم مثل خود من غرقه تعجب هستند. من به قدری یادداشت برای تهیه مقاله برداشته‌ام که خودم گیج شده‌ام و منتظر فرصت هستم (زنم کما فی السابق مریض است و سخت احتیاج به مراقبت و مواظبت هر ساعت و حتی هر چند دقیقه دارد و خودم هم باز از نو دچار درد دندان هستم). باید در فرصت بهتر و طولانی‌تری بنویسم.

دولت آبادی عزیزم چندی پیش خواستید با تلفن با من صحبت بدارید گوش من سنگین شده است و در تلفن صدا را درست نمی‌شنوم. زنم اسم شما را برایم گفت ولی درست دستگیرم نشد که چه مطلبی به او گفتید. همین قدر است که دیدم در فکر ارادتمندان هستید و به راستی خوشحال شدم. چرا برایم کاغذ مفصل نمی‌نویسید. چرا خودداری می‌کنید. اگر به دوستی و به حرف‌های من اعتقاد دارید باید تشریفات را به کنار بیندازید و قدری بیشتر با من درد دل بکنید. امیدوارم وضع و روزگارتان رو به راه باشد و در دسر و عذاب رزق و روزی نداشته باشید. من به قدرت فکر و واقع‌بینی و سبک و شیوه داستان‌نویسی‌ات عقیده راسخ دارم. احساس می‌کنم که آدم با فکر و شرافتمندی هستید و فریب شهرت و حرف‌های پوک و پوچ مردم متملق و نفهم و مزخرف‌گو را نخواهید پذیرفت و راه خودتان را خواهید رفت. در هر صورت من شما را دوست می‌دارم و آرزو مندم همان باشد که دستگیرم شده است و می‌پندارم.

خدا یار و یاور من و مددکار تان باشد.

با ارادتمندی و طلب توفیق صادقانه

سید محمد علی جمالزاده

- چرا آدرستان را برایم تا به حال نداده‌اید؟

پس از قرائت نامه جمالزاده محمود دولت‌آبادی طی سخنرانی مبسوطی چنین گفت:

جمالزاده، فرمان، و منتقدی ایرانی، در بالیقی تهران خودی و غربی

با سلام و احترام به شما دوستان و همراهان ادبیات معاصر که اینجا جمع شده‌اید. با سپاسگزاری از مهمانان و بویژه با قدرشناسی از آقای فیلیپ ولتی سفیر سوئیس بنخاطر سخنرانی و دل بستگی به جمالزاده و ادبیات ایران با خسته نباشی به آقای علی دهباشی و هیئت امنای بنیاد جمالزاده که این امکان را فراهم آوردند تا ما بتوانیم ادای دین بکنیم به شخصیتی در ادبیات معاصر ما که به عنوان پدر داستان‌نویسی نوین ایران شناخته می‌شود. علی دهباشی با وجود وضعیت اخیر که به آن دچار شده و این بیماری که او را نمی‌کند هرگز یک قدم و یک نفس کوتاه نمی‌آید از تلاش و کوشش برای ادبیات و فرهنگ معاصر ایران و شاید با چنین درکی از تلاش او بود که من وقتی احساس کردم قدرت نگهداری نامه‌های استاد جمالزاده به خودم را ندارم آن‌ها را در اختیار علی دهباشی گذاشتم برای اینکه تصور می‌شد او بهتر از من می‌تواند آن نامه‌ها را نگهداری کند. استاد جمالزاده شخصیت قابل مطالعه‌ای برای ما ایرانیها و همچنین برای اروپایی‌ها بایستی باشد. جمالزاده سمبل یا نماد تلفیق فرهنگی و تلفیق آداب و عادات است. شاید بشود گفت که جمالزاده نشانی از وحدت در عین دوگانگی است یا نشانی از دوگانگی در وحدت. جمالزاده تربیت اروپایی پیدا کرده بود. بدیهی است. زیرا پدر مرحوم او سید جمال واعظ اصفهانی که درباره‌اش خواهم گفت او را در حدود ده یازده سالگی فرستاده بود بروود بیروت که سرنوشت او را برد طرف اروپا و سرانجام در سوئیس مستقر شد. او در ارتباط با من به واسطه نامه‌هایش یک نکته را بدون اینکه به زبان بیاورد یادآوری می‌کرد و آن داشتن نظم و دقت و احساس مسئولیت در مقابل دیگری و دیگران بود. این طرز رفتار در وقت‌شناسی و دارا بودن نظم فکر می‌کنم که از فرهنگ اروپایی می‌آید. به شما عرض کنم وقتی جمالزاده به واسطه یک دوست قدیمی‌اش مرا پیدا کرد که بتواند نامه بنویسد (مرحوم دکتر رضوی بود آن دوستش) هر هفته تقریباً دو نامه برای من می‌نوشت. من سعی می‌کردم که جواب استاد را بدهم. چون بی ادبی بود که جواب نامه ایشان را ندهم. اما او مقید جواب نبود. هر هفته نامه‌اش می‌آمد. یکبار نوشتم استاد عزیزم، من واقعاً آن نظم و دقت و وقت و آن ترتیب خاصی که



● فیلیپ ولتی سفیر سوئیس از جمالزاده گفت



● رئیس انستیتو گوته، محمد د دولت آبادی و همسرش.

باعث می شود شما اینقدر نسبت به لطف داشته باشید، نمی توانم داشته باشم. یعنی دقیقاً یک نویسنده‌ی بی‌نظم هستم که نظم خودم را در بی‌نظمی پیدا می‌کنم هنگام کار؛ و نمی توانم واقعاً هر هفته به شما نامه بنویسم. بنابراین پدر عزیز، مرا ببخش برای اینکه اگر نامه نمی‌نویسم معنایش این نیست که ارادت ندارم به شما. به واقع من و همه‌ی دوستان ادبیات مدیون شما هستیم؛ و ایشان بهر حال قانع شد. ولی نامه‌هایی که برای من نوشته بسیار جذاب است و نشان از یک روحیه شاداب و زنده و نامیرا دارد. در یک جایی به من می‌گوید که دولت آبادی عزیز در فکر این باش که یک یار جوانی پیدا بکنی و بروی در کوهسارهای زیبای ایران در کنار رودخانه‌ها و در میان علفزارها، با او بگویی و بخندی و شاد باشی و زندگی را چنین و چنان کنی. من یاد اون شوخی افتادم. به یاد استاد خواستم اون شوخی را آورده باشم. البته اون نمی‌دونست که مقدور و مقدر نیست در چنان بهشتی که او ترسیم می‌کند زندگی کردن؛ اما جمال‌زاده در عین اینکه واقعاً از تربیت اروپایی برخوردار شده بود و از خواننده‌هایم می‌دونستم که او مثل کانت یا دکارت به موقع بلند می‌شود، به موقع از پله‌ها می‌آید پائین. به موقع می‌رود برای کارش که انجام بدهد به موقع برمی‌گردد. در عین حال همانطور که آقای شکرچی‌زاده اشاره کردند یک لحظه ذهنش از ایران، ادبیات ایران و جامعه ایران غافل نبود و برای من حیرت‌انگیز است که نوشته من تا این دو کتابی که بدستم رسیده از شما نخواندم آسوده نشدم. و نکته‌ی جالب‌تر اینکه او در سنین ده - یازده سالگی از کشور خارج می‌شود. البته من خواننده‌ام در روانشناسی و ضمناً در تجربه‌ی شخصی که انسان بخصوص اگر بنا باشد هنرمند باشد در یک زمینه‌ای، بهترین ایام یادگیری یا آموزش ناخود آگاه او تا سنین ده - دوازده سالگی است. به واقع همینطور است، چون تأثیرپذیری انسان در دوره کودکی تا نوجوانی بسیار زیاد است و جمال‌زاده این دوره را در ایران و در زادگاهش بوده و می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که این مربوط می‌شود به مرحوم پدر جمال‌زاده برای من خیلی جالب است. خواندم یک پدر معمم و روحانی در قم، روی پشت بام نشسته و دارد به ابرها نگاه می‌کند و به پسرانش می‌گوید به من بگوئید که چه اشکالی - چه شکلهایی - چه تصویرهایی می‌تونید از داخل ابرها ببینید و تصور کنید و برای من توضیح بدهید. همین جا است که جمال‌زاده می‌گوید به نظرم که این تخیل و تصور داستان‌نویسی و تأثیرش را از او بعد از ظهری گرفت که پدر به من ابرها رو نشان داد و گفت تصور کن و بگو که چه اشکالی می‌بینی. پدر جمال‌زاده روحانی بود و منبر می‌رفت اما جزو روحانیونی بود که مخالف استبداد بود. ما وقتی که صحبت می‌داریم از جمال‌زاده آنچه به ذهنمان می‌آید همانطور که در اشارات و سخن‌های دوستان بود ساده‌نویسی هستش. ساده‌نویسی جمال‌زاده از کجا می‌آید؟ تا پیش از آنکه جمال‌زاده پدید بیاید و قبل از او علامه دهخدا پدید بیاید و قبل از او یا همزمان با او شخصیت‌هایی مثل تقی‌زاده و ذکاءالملک و عرض دارم به حضورتان، شخصیت‌هایی از این دست



● محمود دولت‌آبادی: درباره جمالزاده می‌توان گفت عشق او به این سرزمین و هم زمان یادگیری بیدریغ از آموزه‌های نیک غرب از او یک شخصیت نمونه‌وار ساخته است (عکس از حمید جانی‌پور)

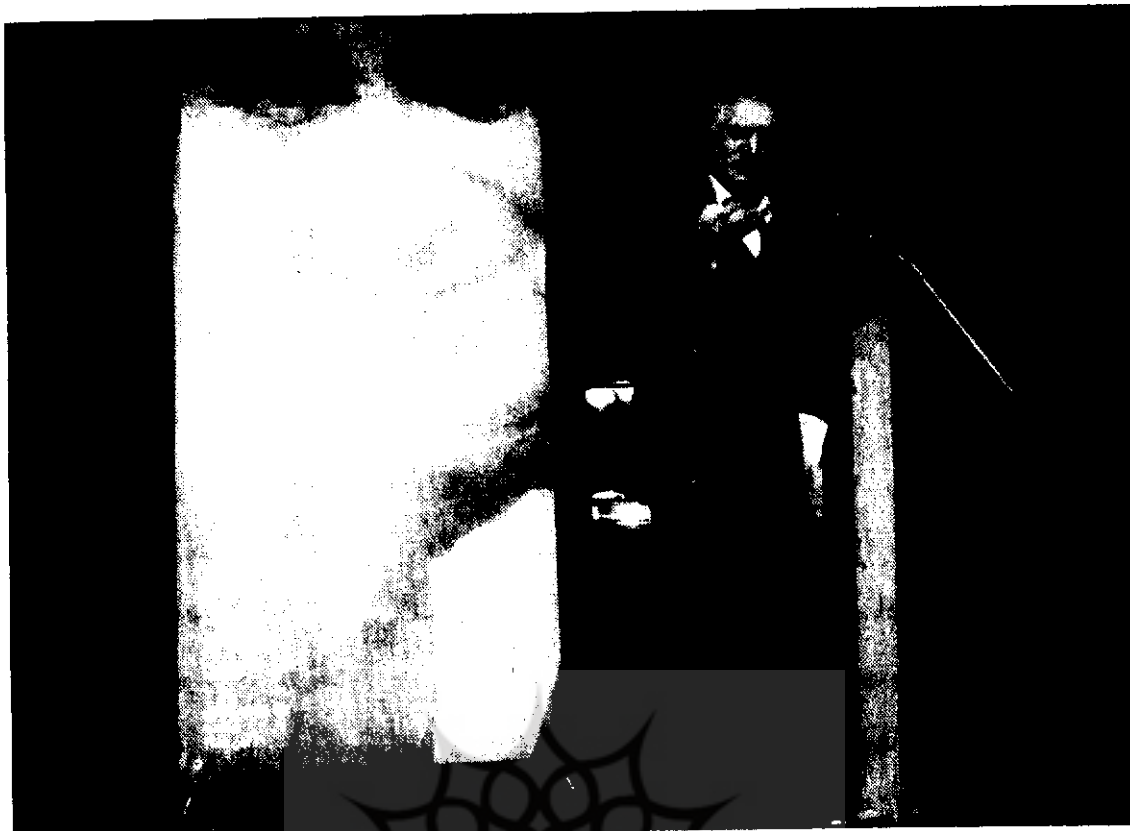
پدید بیان و پیش از اونها نویسندگانی مثل مراغه‌ای و آخوندف (آخوندزاده) پدید بیایند ادبیات ما در حقیقت نبود. یک کتابی بود در نقد ادبی به نام نور و ظلمت در ادبیات ایران که آن کتاب بسیار مهم بود و نمی‌دانم چرا تجدید چاپ نمی‌شود. آن کتاب به ما می‌گوید که بعد از سعدی تا آستانه‌ی مشروطیت ادبیات ما در حقیقت چیزی نیست که بشود آن را به حساب آورد. البته شعر بهتر می‌دانند که در این وسط فقط سبک هندی هست. اما در دوره‌ای که آزادی خواهی شروع می‌شود در ایران و خواهان شورا می‌شوند روشنفکران و عرض دارم به حضورتان و می‌خواهند که جامعه تغییر بکند از حالت استبدادی به آنچه که در آن زمان نظام پارلمانی گفته می‌شد، یک نکته شاید مهم‌ترین نکته باشد در آن ایام و آن زبان است. زبان فارسی آنگونه که مردم بفهمند، آنگونه که عوام بفهمند از جانب ارباب قلم فهم شده بود. اما در جمال‌زاده چگونه انعکاس پیدا کرد؟

پدر جمال‌زاده منبر می‌رفت و در میان روحانیون آن زمان از معدود شخصیت‌هایی بود که به زبان کوچه با مردم صحبت می‌کرد و کمتر مخاطبهای خودش را با جملاتی که قابل درک برای عوام نیست، مخاطب می‌گرفت. این نوع سخن گفتن یعنی واژگان عربی را در نحو فارسی یا فارسی را در نحو عربی بکار بردن یکی از شیوه‌های گویشی است که جمال‌زاده در همان داستانی که دهباشی شروع کرد و مقدمه‌اش را خواندن، به طعنه و طنز وجود دارد. زبانی که جمال‌زاده نقد می‌کند و دیگر زبان پرسوناژی است که باز فارسی را در نحو فرانسوی یا فرانسوی را در نحو فارسی به کار می‌گیرد که این هم به اصطلاح از نظر او فرنگی زده یا غرب‌زده است آنگونه که مرحوم آل احمد این اصطلاح را آورد. و یکی هم هست که او هم از اسلامبول آمده. در آن فضا - اتاق بازداشتگاه - این شخصیت هم باز مشکل زبانی دارد، و جمال‌زاده با ریزبینی و ظرافت تمام رمضان - یک آدم ساده و عامی را در آن مجموعه قرار می‌دهد که زبان هیچکدام از آن آدمها را نمی‌فهمد. چون وارد بندر ایزلی شده‌اند و در مرکز هم یک اختلافی بوجود آمده، اینهارو می‌گیرند و می‌برند زندان - حالا بماند - نظر اینست که جمال‌زاده به زبان توجه خاص داشت و زبان در جنبش مشروطیت نقش عمده داشت، زیرا مردمی که روشنفکران و روحانیون مترقی می‌خواستند از آنها که در مقابل استبداد بایستند، زبان میرزا بنویس‌های آن ایام را نمی‌فهمیدند، پس می‌بایستی زبانی پدید می‌آمد که این زبان را مردم بفهمند چه در پای منبرها، چه در سخنرانی‌ها، چه در مکتوبات. مکتوبات که در خارج از کشور چاپ می‌شد و به داخل کشور می‌آمد. همان طور که گفتم پدر جمال‌زاده شخصیت بسیار جالبی بوده از این لحاظ است که مرحوم تقی‌زاده یک شخصیتی بود در آستانه مشروطیت و بعد از آن که می‌گفت ایران باید مدرن بشود، این حرفی است که رمبوزده بود در دوره خودش درباره ادبیات. تقی‌زاده بسیار مشوق خوبی برای جمال‌زاده بود و به پدر جمال‌زاده بسیار ارادت داشت. تقی‌زاده نقل می‌کند که محض نمونه از پدر جمال‌زاده این قطعه خاطر می‌آید که روزی بالای منبر می‌گفت که شاه روزی در فصل زمستان با ملازمین دربار خود برای شکار به جاجروود یا مثلاً لار رفته بود و شب را در آنجا خیمه‌ها

برافراشته مشغول تفریح و خوش گذرانی بودند. از شدت باد طناب را نگاهداری - خیمه‌ها در توفان - ممکن نمی‌شد. پس عده‌ای سرباز صدا کردند و حکم دادند هر کدام گوشه‌ای و طنابی از چادر را محکم گرفته با تمام زورشان به زمین بچسبانند که باد نتواند بکند. پس محمدعلی شاه شب را به فراغت خاطر عیش کردند و سربازها در بیرون، در سرمای سخت چادرها را نگاه می‌داشتند. صبح که هواروشن شد و حضرات از خواب بیدار شدند حاجب الدوله حضور شاه آمد و عرض کرد قربان دیشب این سربازها تصدق شده‌اند. یعنی از سرما مرده‌اند. آنوقت آن مرحوم خطاب به مردم می‌گفت ای بابا - ای مسلمانان آخر از سرباز هم می‌توان درست کرد؟ و انسان را به جای میخ طویله استعمال نمود؟ این پدر جمال‌زاده است که در یکی از همین منبرها از مردم می‌پرسد مردم شما چی می‌خواهید؟ فکر می‌کنید چی شما می‌خواهید؟ مردم جواب می‌دهند که مثلاً نان و آب می‌خواهند و این یک نوآوری است در منبر که خطیب از مردم نظر بخواهد و اونها نظرشون رو بگن. این نوآوری پدر جمال‌زاده است. یکی می‌گوید نون یکی میگه آب و... چی و چی. پدر جمال‌زاده میگه نه شما قانون می‌خواهید! می‌گوید ما مردم ایران قانون می‌خواهیم. می‌دانیم که در آستانه مشروطیت یک روزنامه معروف بود به نام قانون که میرزا ملکم خان آن را منتشر می‌کرد احتمالاً اسلامبول. بنابراین جمال‌زاده از هر حیث خیلی زیر تأثیر پدر و مدیون اوست. فردوسی حکیم ما می‌فرماید: «پسر کوندارد نشان از پدر - تو بیگانه خوانش مخوانش پسر» در باب اینکه ما کی هستیم و اکنون که اینجا از این امکانات داریم استفاده می‌کنیم و این اقبال هم پدید آمده که در خدمت شما و دوستانم باشیم، ممکن است خیلی از ماها را دچار توهم کرده باشد و نخواهیم به گذشته‌مان نگاه کنیم. در خاطرات آقای جمال‌زاده آمده است که در دو نوبت دو شخص خیرخواه خواستند که در اصفهان مدرسه جدید تأسیس کنند و هر دو بار این مدارس تخریب و نابود شد. این مربوط می‌شود به زمان ظل‌السلطان و دوره‌ی مرحوم حاجی آقا نجفی - و خودش می‌گوید که شبانه آمدند ما را - خانواده‌ی جمال‌زاده - را برداشتند که از اصفهان فراری بدهند - چون ما یک کسی را داشتیم نزدیک بود به ظل‌السلطان و مادر از او پرسید که اگر پدر ما بیاید به اصفهان آیا او امنیت خواهد داشت؟ عیال او به این عیال می‌گوید که نه ندارید، و شبانه یک آشنایی می‌آید خانواده را می‌برد طرف تهران - خود جمال‌زاده که ۹ - ۱۰ سال بیشتر نداشته می‌گوید رسیدیم به یزد و دیدیم به کاروانسرای پیر است از جمعیتی که از دست چی چی الدوله که پسر همین ظل‌السلطان است فرار کرده‌اند و آمده‌اند توی کاروانسرا و می‌خواهند آنها هم فرار کنند به تهران، چرا که کس و کار آنها را هم در یزد قتل عام کرده بودند. بنابراین باید توجه داشته باشیم که تاریخ معاصر ما که جمال‌زاده یکی از نمودهای ترقی اون هست عملاً از صد سال پیش شروع می‌شود و در این صد سال خیلی کوشش‌ها شده - خیلی جمال‌زاده‌ها کوشش‌ها کرده‌اند در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، دانش فلسفی، تحقیق، ایرانشناسی و غیره و در این معنا که ما داریم درباره‌ی دوره‌ی جدید صحبت می‌کنیم نباید فراموش

کنیم که شخصیت‌هایی مثل ادوارد براون در جامعه‌شناسی ما و شناخت ما نسبت به خودمان نقش مؤثری داشتند و اینها کم نبودند. من در دو سه سال گذشته کتابی می‌خواندم از یک فرستاده‌ی حکومت پروس سفیر نه یک مقام خیلی رسمی - که از طرف دولت پروس می‌آید به ایران و دربار صفویه؛ هم او توضیح می‌دهد درباره‌ی خصوصیات روحی - رفتاری دربار شاه سلطان سلیمان و این کتاب اونقدر شرح دقیق و در عین حال متأثر کننده‌ای است از واقعیات جاهلانه، رذیلانه و نکبت زده‌ی دربار و جز آن که حقیقتش را بخواهید من چند صفحه مانده به آخر را ننویسم بخوانم. یعنی میان مراوداتی که بین ما و غرب بخصوص با اروپا و روسیه وجود داشته در این ایام گذشته، یک چیزهایی از خودش باقی گذاشته که کمک می‌کند به شناخت ما و اون سفرنامه‌ها هستند و یادداشت‌هایی هستند که درباره ایران کار شده و مهمتر آن که کارهایی هستند که درباره شخصیت‌های کلاسیک ما انجام گرفته. درباره فردوسی - درباره سعدی - درباره حافظ - درباره نظامی - درباره مولانا جلال‌الدین بلخی - درباره خیام. و این کارها را - از انصاف نگذیریم - در آن ایام ماها انجام ندادیم. این کارها را رجال فرهنگی کشورهای دیگر برای ما انجام دادند و از دل اینها آخوندزاده‌ها در آمدند - و از دل اینها مراغه‌ای در آمد. از دل اینها شخصیت‌های دیگر در آمد و این تلفیق فرهنگی ما - همان چیزی که در دوره جدید بهش می‌گویند «گفتگوی تمدن‌ها» که من بر این باورم که گفتگوی فرهنگ‌ها دقیق‌تر و ریشه‌دارتر است - خیلی پیش اتفاق افتاده، منتها این تبادل - این تبادل فرهنگی شاید به علل سیاسی و موقعیت‌های بحرانی قطع و وصل شده، من باب مثال سفیر سوئیس جناب فیلیپ ولتی که صحبت می‌کردند که جمال‌زاده در کشور ایشان زندگی و کار کرده است، درست است و شاید نیم قرن باید می‌گذشت تا دیگر آثار نویسندگان ایرانی، از جمله برخی آثار من هم به زبان آلمانی و با حمایت محافل فرهنگی آلمان ترجمه شده، در سوئیس منتشر شد و مقوله گفتگو بین ایران و دیگر کشورها امری است که بطور طبیعی در کشورهای دیگر دنبال می‌شده و دنبال می‌شود. در همین توضیح ترجمه آثار نویسندگان ایرانی و چاپ آنها نباید بگوییم که یک مرکزی در کشور آلمان وجود دارد به نام مرکز آسیا - آفریقا و آمریکای لاتین این مرکز کارش معرفی ادبیات این کشورها بطور جدی در زبان آلمانی است. در این معنا جمال‌زاده را سرفصل بسیار خوب و مناسب و واقعی می‌توان دید در عرصه تبادل فرهنگ معاصر ما و ادبیات معاصر ما با دیگر فرهنگ‌ها بخصوص درباره‌ی جمال‌زاده می‌توان گفت یعنی عشق به این سرزمین و هم زمان یادگیری بی‌دریغ و بی‌درنگ از آموزه‌های نیک غرب از او یک شخصیت نمونه‌وار ساخته است. جوانهای ما حتماً باید طرف صحبت من باشند - آموزه‌های نیک غرب نه آموزه‌هایی که متأسفانه بد آموزی شمرده می‌شود که یک جور تجارت و کسب و کار است؛ ولی آموزه‌های نیک غرب آدم‌هایی رو به این مملکت داده است که در دوره مدرنیته زمامداران فکری و سیاسی مملکت شدند.

پس معدلی که من در جمال‌زاده می‌بینم این است؛ نه ادغام شدن محض در فرهنگ غرب، نه



● محمود دولت‌آبادی از آشنایی و مکاتباتش با جمالزاده گفت (عکس از حمید جانی‌پور)

۴۴۴



● صحنه‌ایی از مراسم شب جمالزاده در تالار ناصری (عکس از حمید جانی‌پور)

روی تعصبات شوونیستی خود پای فشردن. یعنی معجون یا عجین کردن منطقی این دو ارزش. این که بیش از سیصد سال قبل تا آستانه‌ی مشروطیت ما ادبیاتی نداشتیم که قابل عرضه و قابل ارائه باشد، این ریشه‌های خاص خودش را دارد و جای بررسی دارد، ولی این بدان معنا نیست که پیش از آنهم ما نداشته‌ایم. ملت ایران هر گاه فقط یک قرن فرصت پیدا کرده نه زیاد، فقط حدود یک قرن فرصت پیدا کرده شخصیت‌های خودش را پدید آورده، یعنی شما از رودکی که نگاه بکنید تا فردوسی بزرگ یک قرن بیشتر نیست، ولی این ملت یک فرصت پیدا کرده - یک فرصت پیدا کرده که گذشته خودش را جمع‌آوری کند در «کتاب خرد» ما که اسمش شاهنامه فردوسی است. - ولی در دوره جدید باید اذعان کنیم که امثال نولدکه او به ما معرفی کرده و ما بعداً متوجه شدیم که چه داشته‌ایم و چه داریم! حضرت مولانا رو یک محقق دیگر به نام «نیکلسون» که انگلیسی است معرفی کرده - حضرت حافظ در دوره‌ی گوته معرفی شده - حضرت سعدی - همینطور - هزار و یکشب به همین ترتیب، بنابراین از دست دادن اعتماد به نفس آن چیزی نیست که پدر ادبیات نوین ایران به ما توصیه می‌کند، اما یادگیری و با تواضع محض یادگیری و بکار بستن یادگیری آن ارزشی است که جمال‌زاده به ما توصیه می‌کند و شخصاً که خودم را آدم متعادلی می‌دانم این اندرز را دیرین است که پذیرفته‌ام. بدیهی است زبان کوچه و بازار خیلی به مدد حرکت اجتماعی و سیاسی و تاریخی ما که انقلاب مشروطیت بود آمد. و اصلاً امر شوخی نیست انقلاب مشروطیت. اگر ما قبل از آن را بخوانیم متوجه می‌شویم که در جامعه‌ی ایران استبداد چه بیدادی می‌کرد و انقلاب مشروطیت در همین حدی که بود - که می‌توانست بیشتر باشد و نشد - بسیار اهمیت دارد و زبان در آنجا کار بسیار مهمی انجام داد. یعنی امکان ایجاد ارتباط برگزیدگان جامعه با توده‌های مردم را زبان فارسی و قابلیت‌های زبان فارسی پر کرد و این نقص عدم ارتباط را برطرف کرد. باید به شما بگویم که پدر جمال‌زاده یک شخصیت روحانیست که - منبر می‌رود ولی وقتی که او را در بروجرود (به نظرم) استبداد مسموم می‌کند در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشته بوده است که من مشغول ترجمه تلماک هستم! بله! او مشغول ترجمه یک اثر مهم ادبیست. آنهم یک شخصیت روحانی - به گمان من عمدتاً به همین دلیل فرزندش محمدعلی را در ده سالگی می‌فرستد به فرنگ که می‌داند آنجا سیصد ساله که مقوله‌ای به نام نوزایی در فرهنگ و نگاه تازه به جهان رخ داده و می‌داند که بهر حال از آنجا اون فرزند راه خودش را پیدا خواهد کرد. اما به نکته دیگری هم که من در اینجا یادداشت کرده‌ام به شما بگویم، اینه که وقتی جمال‌زاده به خودش می‌آید در فرنگ متوجه زبان مادری می‌شود. خودش می‌نویسد من زبان فارسی را نمی‌دانستم. و اونجا یک اتفاق مهمی رخ می‌دهد در برلن. یکی از مقاطع مهم تاریخ اجتماعی - سیاسی ما در برلن رخ می‌دهد اونجاست که تمام شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی ما به گرد هم می‌آیند و می‌نشینند و درباره این کشور و راه خلهای نجاتش از استبداد و عقب ماندگی

گفتگو می‌کنند و این گفتگوها بسیار هم مؤثر واقع می‌شود و اونجا دو تا مجله در می‌آید که کاوه ادامه پیدا می‌کند - مجله کاوه - تا همین اواخر هم ادامه داشت - جالب است که (الان نمی‌دانم پیدا می‌کنم یا نه) جمال‌زاده می‌گوید من یک ضرب‌المثلی می‌خواستم بکار ببرم، مضمونش در خاطر من بود، اما کلماتش را می‌دانستم ولی خود ضرب‌المثل رو می‌دانستم، و بسیار کوشش کردم تا بالاخره فهمیدم که ضرب‌المثل چه هست: (نکته جالب در نظر من در کشف دوباره زبان کوچه و بازار - زبان عادی مردم است از جانب نویسنده، این امر را در متن‌های جمال‌زاده هم متوجه می‌شویم که نوشتن با آگاهی انجام می‌گیرد. مرحوم جمال‌زاده که زبان فارسی را تقریباً از یاد برده بود در آن محفل شروع می‌کند به یادگیری و از علامه قزوینی باید یاد کنیم در کنار مرحوم تقی‌زاده که بسیار به او کمک می‌کنند برای فارسی خوانی و فارسی دانی و آموزش فارسی. این مرد زبان مادریش را یکبار دیگر یاد می‌گیرد. و این بسیار جالبه و می‌شود یکی از نویسندگانی که بهش گفته می‌شود پدر ادبیات داستان‌نویسی معاصر ایران، یک کوشش بی‌دریغ، کوششی عجیب و غریب که تحسین برانگیز است. در عین درک آن وضع غم‌انگیز که زبان ادبیات نوین ایران هم در تبعید آموخته و کشف می‌شود! این امر خودش کنایه‌ای تاریخی است! بله... درباره گرسنگی کشیدن خودش در ایام جنگ و یا بعد از جنگ نکته‌ای نقل می‌کنم که مربوط همیشه به رندی اصفهانی، ولی این تیر او به سنگ می‌خوره. می‌نویسد من خیلی گرسنه بودم یعنی سرما و گرسنگی ایام جنگ اول باید باشه - یکبار به فکری به سرم زد که به یکی از دوستان بگم که من یک نامه‌ای برای مادرم نوشته‌ام و می‌خواهم که شما بیایید به من کمک کنید، یعنی پولی به من بدهید دو تا تمبر بخرم، بچسبانم به این نامه و نامه را بدهم به پست و ببرد برای خانواده‌ام! می‌نویسد این شخص که آمده بود نزد من، به محض شنیدن این حرف گفت «اصلاً نگران نباشید، نیازی نیست تو بروی تمبر بخری - من تمبر دارم» دست کرد جیب بغلش سه تا تمبر به من داد که من دو تا را چسبوندم به نامه و یکی را گذاشتم در جیبم و گرسنگی را تا صبح تحمل کردم - علی در هر حال می‌توان تصور کرد زندگی و تجربیات و سیر تکوینی جمال‌زاده‌ای را که در آن جور زندگی و گذر از آن مراحل می‌تواند زبانهای فرانسه، آلمانی، انگلیسی، ترکی و غیره رو بیاموزد و زبان مادری را بازآموزی کند و بشود چنین نویسنده‌ای که - به واقع باید ستود آن کسی را که زندگی جمال‌زاده را از نقطه صفر تا نقطه صد - هشتاد - هر چه که هست دنبال بکند و یک تحقیق مبسوط و مفصلی ارائه بدهد.

باری... گفتم جمال‌زاده نمود نوع برخوردار انسان ایرانی با تمدن غرب است - در کمال تعادل - بدون خودباختگی و در کمال تواضع. بله اینجا نوشته‌ام که زندگی جمال‌زاده و کار او شرح نمونه‌وار مناسبات ترقی خواهان جامعه ما با غرب بخصوص با اروپا بوده است. وحدت در عین دوگانگی و دوگانگی در عین وحدت. جمال‌زاده عاشق این سرزمین و این مردم و این زبان و این فرهنگ بود و

در عین حال در کمال تواضع، ذهنش به روی همه آموزه‌های این جهانی باز بود. در زوربخ رفته بودم یک کافه یکی از جوانانی که مرا برده بود آنجا گفتش در اینجا یک وقتی لنین زندگی می‌کرده و روی این صندلی، و جمال‌زاده از لنین کتاب قرض می‌گرفته می‌برده بخوانند و بیاورد پس بدهد! آری فرموده فردوسی است...

خیلی متشکرم

میاسای ز آموختن یک زمان

پس از سخنرانی دولت‌آبادی خانم میترا الیاتی سردبیر سایت جن و پری سخنرانی خود را در قالب «نامه‌ایی به جمال‌زاده» خواند:

نامه‌ایی به جمال‌زاده

استاد عزیزم آقای جمال‌زاده

گفته بودید برایتان مرتب نامه بنویسم. با اینکه مدت‌هاست جوابم را نداده‌اید، باز به توصیه شما عمل می‌کنم و برایتان می‌نویسم.

البته قرار است در شبی که به «یادتان» گرد هم می‌آئیم از شما حرف بزنم. من هیچوقت سخنران نبوده‌ام. نویسنده‌ام، فقط می‌توانم بنویسم. پس برایتان می‌نویسم.

آقای جمال‌زاده‌ی عزیزم

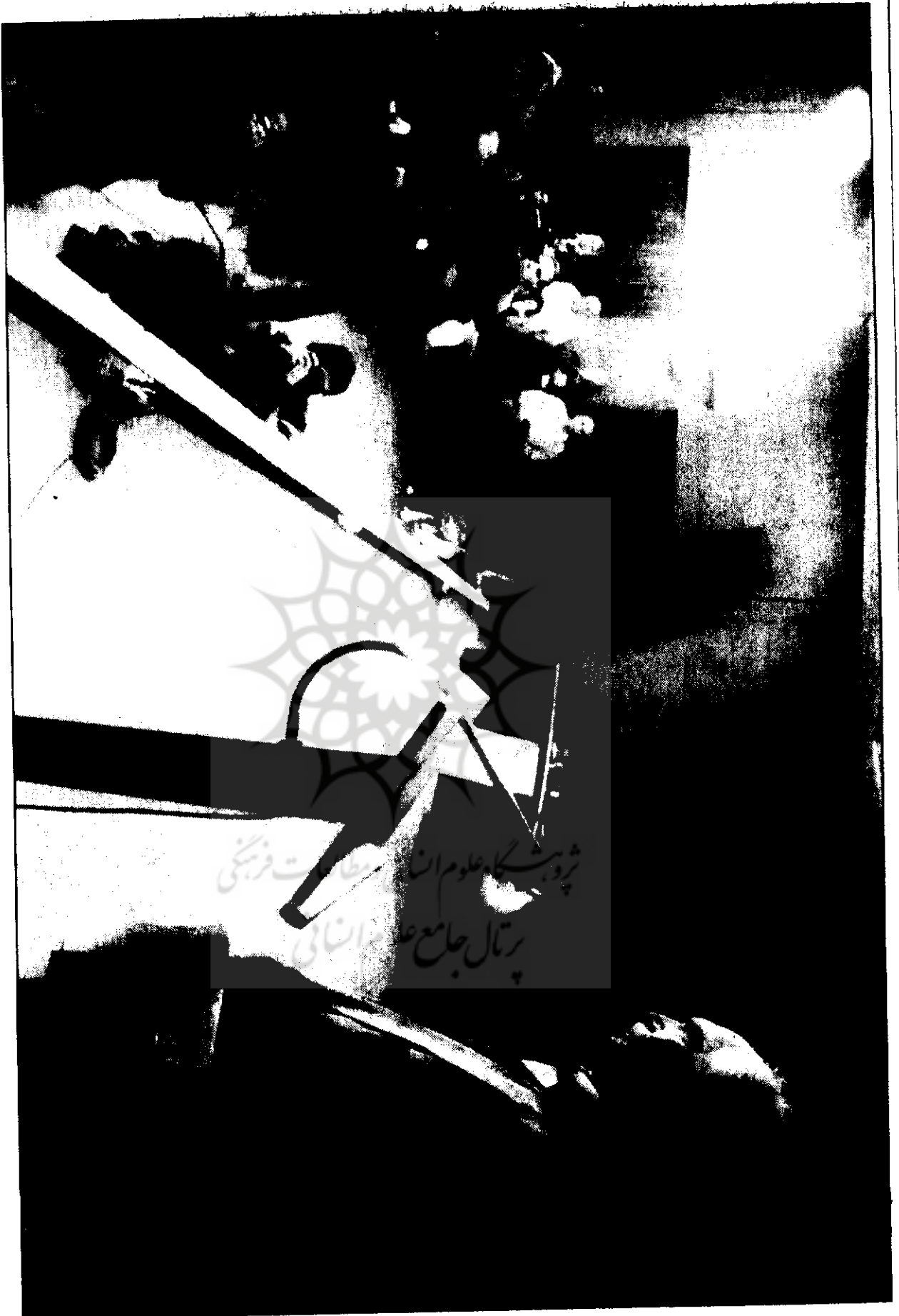
یادم است در یکی از دیدارهایمان از خانه‌ی خیابان «فلوریسان»، قدم زنان رفتیم کنار دریاچه «لیمان». داشتید برایم می‌گفتید که با خیلی‌ها کنار این دریاچه قدم زده‌اید. صادق هدایت، حسن مقدم، بزرگ علوی، صادق چوبک، فاطمه سیاح و خیلی‌های دیگر...

رسیده بودیم به ساحل دریاچه. هوای آفتابی، شانه‌هایمان را گرم می‌کرد. شما درباره‌ی چیزهای مورد علاقه‌ی من در زمینه‌ی داستان و داستان‌نویسی حرف می‌زدید و من با جان و دل می‌شنیدم. می‌شنیدم و توی ذهنم از تجربه‌هایتان، نت برمی‌داشتم برای انتقال به نسل‌های آینده‌ی ادبیات کشورم، برای بقای نسلی که ادامه‌ی راه شما بوده و هست. شما آن روز مثل همیشه، با ظماینه‌ی خاصی که از آن شماست و برازنده‌تان، از خاطرات گذشته می‌گفتید. من چقدر دلم می‌خواست زمان کش می‌آمد و با شما زیستن، در آن صبح قشنگ، تا ابدیت ادامه داشت.

پرسیدم: «چه شد که قصه‌نویسی را انتخاب کردید؟ و اولین قصه‌ایی که نوشتید چه بود؟»

گفتید: «بارک الله. بارک الله. چه سوال خوبی؟!»

لحظه‌ای مکث کردید و بعد گفتید: «میترا جان درست گوش کن به خاطر بسیار و در جایی این



● محمود دولت آبادی در شب سید محمد علی جمالزاده (عکس از حمید جانی پور)

حرفهای مرا بنویس.» آن وقت اینگونه ادامه دادید: «در موقع جنگ اول جهانی، عده‌ایی از ما ایرانیان در برلن جمع شدیم تا برای نجات ایران از تسلط روسیه و انگلستان کاری کنیم... روزنامه‌ی کاوه را منتشر کردیم که شش سال ادامه داشت. شب‌های پنجشنبه یا به قول فرنگی مآب‌ها، چهارشنبه شب‌ها پس از شام در دفتر روزنامه‌ی کاوه در کوچه‌ی «لایب نیتز» شماره‌ی ۶۴ جمع می‌شدیم. اشخاصی بودند مثل محمد قزوینی، سیدحسن تقی‌زاده، میرزا محمدعلیخان تربیت، ابراهیم‌پور داوود، حسین کاظم‌زاده و میرزا فضلعلی تبریزی، که همگی اهل قلم بودند. بنا بود هر شب یک نفر مخارج قند و چای را بر عهده بگیرد و در همان شب مقاله یا مطلبی را که در طی هفته نوشته برای دوستان بخواند. هر شب نوبت کسی بود تا مقاله‌اش را بخواند. تا سرانجام نوبت به من رسید. روزها و شب‌ها مدام در فکر بودم که من بی‌کتاب چه می‌توانم بیاورم که شایسته‌ی آن جمع باشد. ترس و واهمه بر وجودم سایه انداخته بود و سخت نگران بودم. عاقبت به فکر رسید که داستانی بنویسم. با هزار ترس و لرز داستان «فارسی شکر است» را نوشتم. در نوبتم با عرض شرمندگی به خواندن آن پرداختم. هر لحظه منتظر بودم که رفقا (بخصوص علامه محمد قزوینی) به صدا در آیند که جوانکی نادان این پرت و پلاها چیست که نوشته‌ایی؟ زیر چشمی به قیافه‌ی حضار می‌نگریستم که اگر در چهره‌شان بیزاری دیدم سر و ته داستان را هم بیاورم و بساطم را جمع کنم. چقدر تعجب کردم وقتی دیدم که همه به دقت گوش می‌دهند. مخصوصاً چهره‌ی محمد قزوینی جلب توجهم را می‌کرد که با آن چهره‌ی آتشبار، سرش را نزدیک آورده بود و با گردن کشیده و شش دانگ حواس گوش می‌داد. میترا جان خلاصه برایت بگویم که وقتی داستان به پایان رسید معلوم شد بد از آب در نیامده. مرا خیلی تشویق کردند. و از همان شب مهر قطعی و دائمی نویسندگی بر دامن دفتر سرنوشت من زده شد. بعدها داستان‌های دیگر نوشتم. مثلاً داستان‌های «کباب غاز»، «کاجی بعض هیجیه»، «مرغ همسایه»، و خیلی‌های دیگر رمان هم نوشتم. نمایشنامه هم نوشتم. دیروز که از تو پرسیدم از تهران چه خبر داری؟ گفتم که نمایشنامه‌ی «عالم همقطاری» را اصغر نوری قرار است روی صحنه بیاورد. خوب خبر خوبی بود.

مرغ‌های دریایی آسمان آبی دریاچه را دور می‌زدند، اوج می‌گرفتند، بازی گوشانه روی آب فرود می‌آمدند و پرهايشان خیس شده و نشده، دنبال هم به هوا پر می‌کشیدند. و ما، من و شما، گردش‌کنان، ساحل خلوت دریاچه را بالا و پایین می‌رفتیم.

گفتم: «آقای جمالزاده خسته که نیستید؟»

گفتید: «چرا. برویم جایی بنشینیم، چایی، قهوه‌ایی، چیزی بخوریم.»

در اولین کافه‌ی سر راهمان نشستیم. من، باز مثل همیشه که وقتی به شما می‌رسم هزار و یک سوال دارم پرسیدم: «چه شد از ایران مهاجرت کردید؟»

جواب دادید: «مهاجرت نکردم. پدرم مرا به بیروت فرستاد تا حقوق بخوانم.»
گارسون که سفارش چای و قهوه را گرفت و رفت، گفتید: «و یک روز نامه‌ایی از ایران، از پدرم رسید.»

من سراپا گوش شدم. شش دانگ حواسم به شما بود و نگاهتان می‌کردم که چطور بعد از گفتن این حرف، چشمانتان برق می‌زد. روی صندلی جا به جا شدید و گفتید: «من این نامه را به «دهباشی» داده‌ام که در مجله‌ی «کلک»ش چاپ کند. قرار است برای صد سالگی من یک شماره‌ی مخصوص در بیاورد و مجلسی بر پا کند. نامه را به تو می‌دهم که در آنجا هم بخوانی. و حالا خودم هم برایت می‌خوانم.»

«میرزا محمدعلی جانم»

گمان می‌کنم این آخرین کاغذی است که تو از پدرت دریافت می‌نمایی چون که به واسطه‌ی این ملت مرده و بی‌حس، دشمن بر ماها غالب شد. حالا دیگر چاره از دست رفته و باید مردانه جان داد. نور چشمم

می‌دانم در این صورت در غربت به شما خیلی سخت خواهد گذشت ولی اگر عاقل باشی باید برخلاف خوشحال شوی، چه پدرت شهید وطن و کشته‌ی شرف و افتخار است. امروز با هزار اتماس توانسته‌ام این کاغذ آخرین را به تو که پسر ارشد هستی بنویسم. تو هم اگر پسر من هستی پیروی از کردار پدرت خواهی نمود و از جان دادن مضایقه نخواهی کرد.

خداحافظ قوت قلبم. بیشتر نمی‌توانم صحبت کنم. اسباب خوشبختی خانواده‌ات باش. خداحافظ نور بصر و آرام دلم. اگر وقتی شخصی رمضانعلی نام پیشت آمد، و انگشتر و مهر مرا نشانت داد خیلی احسانش کن که این یک جوان، رفیق و همدم پدرت در این اوقات است. پدرت.»

پس از خواندن نامه، گفتید پدرم در سال ۱۳۲۶ قمری در ماه شوال شربت شهادت نوشید و مزار او در بروجرد، امروز زیارتگاه کسانی است که دوستدار آزادی هستند.
بیرون کافه آسمان گاه ابری بود و گاه آفتابی، جوری که انگار دو دل بود بیارد یا ابرهایش را براند. درست مثل حال من پس از شنیدن متن نامه.

باران گرفته بود که از کافه در آمدیم.

در آخرین دیدارمان بود که گفتم: «کدامیک از نوشته‌هایتان را بیشتر می‌پسندید؟»

گفتید داستان «شاهکار» را از همه بیشتر دوست دارید.

گفتم: برایم کمی عجیب است. خیال می‌کردم داستان «کباب غاز» از همه بیشتر مورد علاقه‌ی شماست.

گفتید: «موضوع این داستان، نویسنده‌ی جوانی است که به اسم «شاهکار» کتابی نوشته است و

مانند بسیاری از نویسندگان و هنرمندان جوان تصور می‌کند بازوی رستم را شکسته و شوق‌القدر کرده. تا آنکه در عالم خیال خود را مقابل کوهی می‌بیند به اسم «جَبْدُالْبَدایِع» که یکسره از شاهکارهای ادبی جهان تشکیل شده است. خلاصه چشم رفیق جوان ما باز می‌شود و کم‌کم دستگیرش می‌شود که عافیت در پُرگویی نیست. بلکه در خاموشی و کار مفید و ساده و مستقل است.»

آقای جمالزاده، یادم است آن روز خیلی با هم حرف زدیم. مثل همیشه من مسحور و مفتون حرفهای شما بودم که بی‌شک بخش مهمی از تاریخ ادبیات ما همین صحبت‌های شما بود. حالا باید به جلسه‌ایی که با دوست دیگر شما، در «خانه‌ی هنرمندان» به یاد شما، ترتیب داده‌ایم بروم. در آنجا بطور حتم همه‌ی نویسندگان جدی ایران، به افتخارتان حضور خواهند داشت تا به شما بگویند دوستان دارند. تا بگوئیم دوستان داریم.

راستی تا یادم نرفته بگویم که امروز، یکسالگی مجله‌ی ادبی «جن و پری» هم هست. درست سال پیش همین وقت‌ها بود که این مجله را در فضای انتزاعی «اینترنت» که امکان دسترسی آسان و نامحدود آن به تمام نقاط عالم امکان‌پذیر است، راه‌اندازی کردم. نامش را از شما وام گرفتم که در یکی از دیدارهایمان گفته بودید مضمون «جن و پری» از قدیم‌ترین مضامین داستانی‌نویسی زبان فارسی است. راستش دغدغه اصلی‌ام از ایجاد این مجله، بروز استعداد نسل جوان نویسنده‌ی ایرانی بود. به این امید ایجادش کردم تا ادبیات خلاق نسل نو، به راحتی و با فشار یک دکمه در سراسر دنیا دیده و خوانده شود. تا حاصل امانتی که شما سر آغازش در کشورمان بوده‌اید، به خارج از مرزها راه پیدا کند. بماند که پدیده مجلات ادبی (اینترنتی) در ایران، هنوز پدیده‌ی نوظهوری است، و هنوز آنچنان که باید برای بعضی از نویسندگان ما جا نیفتاده یعنی هنوز هستند کسانی که آن را بر نمی‌تابند و در برابرش مقاومت می‌کنند. یککاش این عزیزان هر چه زودتر با این فضای بی‌کران که خواهی نخواهی بر جهان مسلط شده، آشنا شوند و با استقبال از آن، ما گردانندگان سایت‌های ادبی را بکارمان دلگرم‌تر کنند.

نمی‌خواهم شما را با پرگویی خسته کنم و از اولین روز انتشار «جن و پری» و رشد گام به گامش برایتان بگویم.

آقای جمالزاده عزیز

وقتی پنج صبح هر روز، بقول شما موقع «خروسخوان» پامی‌شوم و مقابل کامپیوتر می‌نشینم تا به رتق و فتق امور جاری مجله‌ام پردازم، یکی از دلخوشی‌هایم خواندن نامه‌هاییست که در رابطه با «جن و پری» فرستاده شده‌اند. اکثر نامه‌هایی که این روزها به دستم می‌رسد خبر از موفقیت روزافزون «جن و پری» می‌دهند. بطور نمونه وقتی از «داریوش معمار»، شاعر، پژوهشگر، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی برای ویژه‌نامه‌ی یکسالگی جن و پری مقاله‌ای تحت عنوان

«آسیب‌شناسی مجلات ادبی در اینترنت» به دستم می‌رسد و در بخشی از مقاله‌اشان می‌خوانم که:
«دو هفته‌نامه ادبی جن و پری با مسئولیت میترا الیاتی (داستان‌نویس) یکی از جدی‌ترین مجلات ادبی اینترنتی فارسی زبان است و با اینکه یکسال بیشتر از آغاز فعالیت آن نمی‌گذرد، اما به دلیل جدیت و تنوعی که در ارائه مطالب خود دارد و همینطور ترتیب منظم انتشار، مخاطبان زیادی را به خود جلب کرده است...»، خستگی کار شبانه‌روزی مجله، از تنم در می‌آید و این مسئله باعث می‌شود به کارم جدی‌تر نگاه کنم و برای انتخاب و چیدن مطالب شماره‌های بعدی، دقت و وسواس بیشتری بخرج دهم.

دیگر واقعاً دیر شده آقای جمالزاده عزیز. باید بروم به جلسه‌ی شما و اینهایی را که برایتان نوشته‌ام برای حضار حاضر در جلسه بخوانم. البته باز هم برایتان خواهم نوشت. اما این بار در آغاز سال دوم مجله‌ام.

راستی باید کار کردن با کامپیوتر را یاد بگیرید و بروید حرفه‌ایم را در سایت «جن و پری» بخوانید.

باشد؟!

بعد از سخنرانی میترا الیاتی، نمونه‌ایی از داستان کوتاه جمالزاده با عنوان «ویلان الدوله» توسط بگاه احمدی خوانده شد.

۴۵۲

یادآوری و خواهش مجدد

از مشترکین ارجمند سال گذشته بخارا و علاقمندان جدید خواهشمند است از راه لطف، و به منظور پشتیبانی از مجله‌ای که به زبان فارسی، فرهنگ و تحقیقات ایران‌شناسی اختصاص یافته است وجه اشتراک سالانه را قبل از پایان دی ماه پرداخت فرمایند. مجله از درآمد اشتراک می‌پاید و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند.